



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۳ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو

وانگهان خور خمرِ رحمت مست شو

*خمر: شراب

اگر واقعاً آب رحمت زندگی را می‌خواهی باید بدون این که از جمع تقلید کنی، تسلیم شده، درد هشیارانۀ بکشی و با من ذهنی بلند نشوی؛ در این صورت شراب رحمت خداوند جاری شده، وارد وجودت می‌شود و تو را مست می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

*فرو ما: قناعت نکن

رحمت بی‌کران خداوند سراسر وجود ما را فراگرفته‌است. تو ای انسان نیازمند، به یک رحمت بسنده و قناعت مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناکامل بودن و پندار کمال خود اقرار کرده، مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

آمده با سوز و هزاران نیاز

بر طمع لطف و مکافات من

[وقتی انسان فضا را باز می‌کند] کوه طور که در اینجا نماد خداوند است می‌پرسد، این چه کسی است که از هجران ذهن رسته است و با طلب شدید با هزاران نیاز به دنبال من آمده و به لطف و پاداش من امید دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

پیشتر آ، پیشتر آ و بین

خلعت و تشریف و مکافات من

از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، جلوتر بیا، هر لحظه فضا را بیشتر باز کن چراکه هرچه بیشتر فضاگشایی کنی بیشتر به من نزدیک شده و از جنس من می‌شوی و من نیز پاداش تو را می‌دهم و بزرگی‌ام، خلعت حضورم را به تو می‌پوشانم و تو را به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

نفی شدی در طلب وصل من

عمر ابد گیر ز اثبات من

ای انسان، در «طلب وصل» و یکی شدن با من، «نفی شدی» یعنی با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه من ذهنی و همانندگی‌هایت را انکار کردی و گفتم من از جنس آنها نیستم. حال که من ذهنی‌ات را به درستی انکار کردی، به «اثبات» دست پیدا کن یعنی به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شو.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

گرچه ناز کردن، بلند شدن به عنوان من ذهنی و حس بی نیازی از زندگی از شکر هم شیرین تر به نظر می رسد اما تو نباید این شکر را که از علائم مرض من ذهنی ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

راه نیاز به خدا و زندگی اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه همراه شود پر از حس امنیت و ایمنی است. باید ناز کردن را ترک کنی و با صبر و تسلیم و بدون اعتراض راه زندگی را طی کنی و با دردهای هشیارانه بسازی تا به خدا زنده شوی.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۱

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

خداوندا: هر چیزی که هست از پیکر بدقواره من ذهنی ماست. وگرنه لباس حضور و بزرگی تو بر قامت هیچ انسانی کوتاه نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: ادْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

خداوند در قرآن فرموده: «خدا را بخوانید» یعنی او را بخواه نه چیزها را و فضا باز کن. زاری و گریه را فراموش مکن و تسلیم شو و متواضع باش تا شیر عشق و مهربانی و رحمت حق جوشیدن گیرد و از غیب به تو برسد.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نامها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدا] راهی میانه بجوی.»

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است

که از مصاحبِ ناجنس احتراز کنید

اولین و بزرگترین موعظه هر پیری که به زندگی زنده است یا خدا، این است که از مصاحبت با ناجنس که همان من ذهنی است دوری کنید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

از خُمِ توحید بخور جامِ می

مست شو، این است کراماتِ من

از زبان زندگی می‌گوید: وقتی فضا را گشودی و از جنس من شده و با لا کردن هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد با من به وحدت رسیدی، حال از «خُمِ توحید» شراب بخور و «مست شو» که این شراب زنده کننده از بیرون نیست بلکه این کار خارق‌العاده و از کرامات من است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو

ماتِ منی، ماتِ منی، ماتِ من

ای انسان، تو از زمانی که به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا وارد این جهان شدی، همیشه «پهلوی» من بوده‌ای و این جهان محل ملاقات من و تو است بنابراین «مات شو» با من شطرنج بازی نکرده بحث و جدل نکن، با ذهنت حرف نزن بانگ من را بشنو و بگذار من از طریق تو حرف بزوم چرا که تو مات من هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

بس کن ای دل، چو شدی ماتِ شه

چند ز هیهای و ز هیهاتِ من؟

«ای دل» من «بس کن» خاموش شو. اگر واقعاً فضا را باز کردی، اگر پیغام این غزل و ابیات مولانا را گرفته و مات خداوند شدی، دیگر چقدر می‌خواهی سروصدای بی‌خود، هیاهو و افسوس من‌ذهنی را تجربه کنی و برحسب همانیدگی‌ها و دردها حرف بزنی؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظنّ افزونی ست و کُلی کاستن

اگر دعای ذهنی کرده و از خدا به جای فضای گشوده شده، همانیدگی‌ها را طلب کنی، گرچه خیال می‌کنی فراوانی و همانیدگی‌های بیشتری نصیب می‌شود اما همه زندگی‌ات را از دست خواهی داد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر

زیرکی من ذهنی و هشیاری جسمی را بفروش و به جای آن حیرانی، هشیاری نظر خریداری کن و ببین کارهایت با فضاگشایی چگونه توسط خرد زندگی درست می‌شود. زیرکی از جنس فکر و هشیاری جسمی است ولی حیرانی و با ذهن تفسیر نکردن از جنس نظر، هشیاری حضور و نوری ست که خداوند با آن می‌بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

بانگ برآمد ز دل و جان من

گاه ز معشوقه پنهان من

با اولین تسلیم و فضاگشایی پیغام لطیفی از «دل و جانم» از ذهنم آمد و من متوجه شدم که یک معشوقه پنهان در درونم دارم که خداست، بنابراین آهی از سر افسوس کشیدم که چرا من به علت توجه به من ذهنی از این معشوقه دور مانده‌ام.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

سجده گه اصل من و فرع من

تاج سر من، شه و سلطان من

اصل من که امتداد خداست نیز به او سجده می کند معشوق پنهان من، خداوند تاج سر من و شاه من است، من ذهنی و چیزهای آفل این جهانی نیستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

خسته و بسته ست دل و دست من

دست غم یوسف کنعان من

*خسته: زخمی

به علت این که من ذهنی را در مرکز گذاشتم و به مقصود «یوسف کنعان» یعنی خداوند که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت او بود نرسیدم بنابراین دل من آزرده و زخمی شده و دست من نیز بسته است. یعنی امکانات بیرونی من محدود شده و هیچ کاری نمی توانم انجام دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبَّب می رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ای دوست من هر خیر و شری که اتفاق این لحظه به شما ارائه می کند از سوی مسبب، خداوند، است و از اسباب و وسایط و علت های بیرونی که ذهنت نشان می دهد نیست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

دست نمودم که بگو زخم کیست؟

گفت: ز دست من و دستان من

*دستان: مکر، تدبیر

دستانم را به خداوند نشان دادم و گفتم این را چه کسی زخمی کرده است؟ گفت تدبیر من است که این کار را انجام داده چراکه تو با دست من ذهنیات و با حقه بازی کار و تدبیر کرده و اجازه نادادی دست من کار کند. [زخمی شدن دست کنایه از خراب شدن امکانات بیرونی انسان است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

دل بنمودم که بین خون شده است

دید و بخندید دلستان من

*دلستان: معشوق

دل را به معشوقم یعنی خداوند نشان دادم و گفتم دل من خون شده است و بدبخت شدم. اما او به جای این که گریه کند، به حال من خندید و گفت تو مرا که برای کمک به تو هر لحظه حاضر هستم را رها کرده و به دنبال اسبابها و چیزهایی که ذهنت نشان می دهد رفته ای به همین علت به درد افتاده ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

گفت به خنده که: برو شکر کن

عید مرا، ای شده قربان من



خداوند با خنده به من گفت برو شکر کن. چراکه برایت یک عید تدارک دیدم، ای کسی که من ذهنیات را در راه من قربان و فنا کرده‌ای تا به من برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

انسانی که مرکز همانیده دارد از طریق همانیدگی‌های مرکزش فکر و عمل می‌کند تمام تدبیرها و فکری که می‌اندیشد حیله‌هایی است که او را بیش‌تر به دام همانیدگی‌ها و دردها می‌اندازد. اگرچه او من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را دوست و جان خود می‌داند ولی اشتباه می‌کند؛ چراکه این همانیدگی‌ها خون زندگی‌اش را می‌بلعند و برایش درد به‌وجود می‌آورند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵

مکر حق را بین و مکر خود به‌پهل

ای ز مکرش مکر مکاران خجل

به قضا، تدبیر و مکر خداوند توجه کن و حقه‌بازی و مکر من‌ذهنی را رها کرده و برحسب آن فکر و عمل نکن چراکه تدبیر زندگی جلوی مکر و فکری همانیده را می‌گیرد، ای خدایی که مکر تو مکاران من‌ذهنی را شرمسار کرده‌است و این موضوع باعث می‌شود که آن‌ها همیشه شکست بخورند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

گفتم: قربان کی‌م؟ یار گفت

آن منی، آن منی، آن من

از خداوند پرسیدم من قربان چه کسی هستم؟ گفت تو مال من هستی و باید قربان من شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

صبح چو خندید دو چشمم گریست

دید ملک دیده گریان من

وقتی شب ذهن تمام شد و صبح حضورم فرارسید، لطیف شدم، عشق را تجربه کرده و به این جهان آوردم و به عنوان هشیاری قائم به ذات متوجه شدم که من از جنس خدا بوده و به او زنده شده‌ام و در حال پخش عشق در جهان هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

جوش برآورد و روان کرد آب

از شفقت چشمه حیوان من

چشمه آب حیات در من شروع به جوشش کرد، من آن را تجربه کردم و به صورت ارتعاش به انسان‌های دیگر دادم، به هر کسی که می‌رسم او را به صورت زندگی می‌بینم، به او درد نمی‌دهم و عشق و هزاران برکت را در این جهان پخش می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

«نفس» یعنی من ذهنی و «شیطان»، هر دو از یک جنس هستند اما به «دو صورت» نمایان شده‌اند، یکی در انسان و دیگری در «شیطان».

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هایش دو صورت شدند

همان‌طور که «فرشته» یعنی حضور و «عقل» کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، یکی هستند اما به‌خاطر حکمت‌های خداوند به دو صورت درآمده‌اند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۱۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

نک اثر آب حیاتش نگر

در بن هر سی و دو دندان من

*نک: اینک

اینک تأثیر آب حیات و شراب زندگی را بین که پس از آن که فضا را باز می‌کنم، در تمام اجزای وجود من جاری شده و آن را حس می‌کنم و در چهار بعدم یعنی فکرها، هیجانانتم، جانم و بدنم به آن زنده می‌شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

آب حیات است روانه ز جوش

تازه بدو سدره ایمان من

*سدره: درخت سدره‌المنتهی در آسمان هفتم

چشمه یکتایی در اعماق وجود من به جوش آمده و آب زندگی از آن بالا می‌آید و مرا دربرمی‌گیرد. از این آب، درخت ایمان من که در فضای حضور ریشه دارد تازه و سیراب می‌گردد و ریشه‌داری آن سبب می‌شود در برابر تغییرات و اتفاقات این جهانی پایدار و ثابت بمانم و تحت تأثیر قرار نگیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لا ریب فیه

تا نلرزد شاخ و برگت از دم ریب المنون



*درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد.

*بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان، ریشه درست کن، دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار مانند درخت سدره دارای ریشه و عمق شو و با فضاگشایی و تسلیم و تجربه مرکز عدم شک را از بین ببر تا شاخ و برگت در این جهان از دم اتفاقات بد یا ریب‌المنون که قطع‌کننده شک هستند نلرزد و از حوادثی که برای من‌های ذهنی رخ می‌دهد در امان بماند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.»

«این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایبندگان است.»

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»

«یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

بس کن گستاخ مرو، هین خموش

پیشِ شاهنشاهِ نِهانِ دانِ من

[به‌عنوان امتداد خدا و هشیاری به خود می‌گوییم]: خاموش باش، گستاخی نکن و در ذهن سخن مگو. بدان که در نزد شاهنشاه و خداوندی هستی که نِهانِ تو را می‌داند و می‌بیند؛ پس فضا را باز کن تا او که معشوقه درونی توست، از طریق تو صحبت کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطاب اُنصِتوا

*اُنصِتوا: خاموش باشید

به نفع توست و بهتر است که نزد خداوند و انسان‌های به حضور رسیده و بینا به زندگی مانند مولانا، ساکت و خاموش باشی. فرمان اُنصِتوا یا «خاموش باشید» که آیه قرآن است برای همین آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش

لیک اندک گو، دراز اندر مَکَش

اگر خداوند یا آن عارف بینا تو را بفرماید: «سخن بگو» باید کلمات خوب و خوش بگویی، اما اندک بگویی و دراز مَکَش یعنی طولانی‌اش نکنی. [مفصل حرف زدن یعنی از من ذهنی‌ات حرف زده‌ای].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴

ور بفرماید که اندر گَش دراز

همچنین شَرمین بگو، با امر ساز

*شَرمین: شرمناک، باحیا

*با امر ساز: از دستور اطاعت کن



و اگر خداوند یا آن فرد عارف بفرماید که باز هم سخن بگو و مفصل حرف بزن، با این آگاهی که بلد نیستی و از صحبت در نزد او شرمنده هستی، اطاعت امر کن و با فرمان بساز. این نشان تواضع در نزد خدا و بزرگان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

تو، هم موقعی که در ذهن هستی و هم وقتی فضا را باز می‌کنی از جنس گوش هستی و باید حرف خدا و انسان کامل را که از جنس زبان است گوش کنی. تو باید شنونده باشی و او گوینده زیرا خدا به گوش‌ها امر کرده است خاموش باشید [و سخن مرا بشنوید].

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۸

گوش من از غیر گفت او کر است

او مرا از جان شیرین جان تر است

گوش من فقط از خدا و زندگی حرف می‌شنود و از چیزهای این جهانی و از طریق همانیدگی‌ها که بیرون هستند نمی‌شنود. وقتی ذهن را خاموش و فضا را باز می‌کنم زندگی برایم از جان شیرینم شیرین تر و جان تر است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸۸

عقل آن باشد که او با مشعله است

او دلیل و پیشوای قافله است

*مشعله: مشعل

انسان عاقل کسی است که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده و مشعل خرد یکتایی و حضور را در دست دارد. اوست که باید پیشوای قافله انسان‌ها باشد. به عبارت دیگر انسان‌ها نباید دنبال من‌ذهنی راه بیفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸۹

پیرو نور خودست آن پیشرو

تابع خویش است آن بی‌خویش رو

*بی‌خویش رو: بی‌خویش رونده، کسی که در سلوک، انانیت و هستی خویش را در حق مستهلک کرده و در دستان خداوند است.

آن پیشوای قافله درواقع پیرو نور خودش است. او با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شده و از آدم‌های بیرونی و فکرها و اتفاقات این جهانی راهنمایی نمی‌گیرد. او بدون من‌ذهنی پیش می‌رود و از نور درونش هدایت می‌جوید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۰

مؤمن خویش است و ایمان آورید

هم بدان نوری که جانش زو چرید

*چریدن: چرا کردن، در این جا به معنی پرورش و رشد و کمال یافتن.



آن انسان زنده شده به زندگی به فضای گشوده شده درونش ایمان داشته و ریشه در اعماق خودش دارد. از کسی تقلید نمی کند و از نوری راهنمایی می گیرد که جانش از آن تغذیه شده است. ای انسان ها شما هم به همان نور ایمان آورید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۱

دیگری که نیم عاقل آمد او

عاقلی را دیده خود داند او

نوع دوم بعد از انسان عاقل، انسان نیمه عاقل است که خودش دارای مقداری عقل است اما چون هنوز در ذهن است نیاز دارد که انسان های عاقل و به حضور رسیده مثل مولانا را هدایت گر و دیده خود کند تا چراغش روشن شود و بتواند راه را پیدا کند و طی نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۲

دست در وی زد چو کور اندر دلیل

تا بدو بینا شد و چُست و جلیل

همان طور که انسان کور برای پیدا کردن راه، به کمک فردی نیاز دارد که دست او را بگیرد و با کمک آن راهنما به مسیر آگاه شود، انسان دارای من ذهنی نیز عارفانی مثل مولانا را پیشوای خود می کند تا دیده درونش بینا شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۳

وآن خری کز عقل، جوَسَنگی نداشت

خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت

*جوَسَنگ: به مقدار یک جو، در کمی وزن و خردی معادل یک جو.



و آن انسان احمق و نادانی که حتی یک جو عقل ندارد نمی‌فهمد که باید دنبال انسان عاقل و راهنما برود پس دنبال حماقت من ذهنی‌اش می‌رود و عاقل را رها می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

*اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که عقل داشته باشد، فضا را باز کند و مالک خودش در فضای «اتقوا» یا پرهیز باشد یعنی با چیزها همانیده نشود و اجازه ورود آن‌ها را به مرکزش ندهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها را نداری مواظب و برحذر باش. این وسیله اختیار را بینداز دور. [و بگذار زندگی و انسانی چون مولانا برای تو چراغ هدایت روشن کنند تا انتخاب کنی، نه این که من ذهنی‌ات انتخاب کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۴

ره نداند، نه کثیر و، نه قلیل

ننگش آید آمدن خلف دلیل



انسانی که به اندازه یک جو عقل ندارد و مرکزش همانیده است و من ذهنی پر درد دارد راه را نمی‌داند، نه کم و نه زیاد، یعنی اصلاً بلد نیست. او نه تنها راه نمی‌داند بلکه من ذهنی‌اش آن قدر قوی است که ننگش می‌آید به دنبال راهنمایی مانند مولانا یا فردوسی حرکت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۵

می‌رود اندر بیابانِ دراز

گاه لنگانِ آیس و، گاهی به تاز

*آیس: ناامید، مأیوس

چنین انسانی در بیابان طولانی و گسترده ذهن راه می‌رود. گاهی چیزی می‌بیند و می‌خواهد، پس می‌دود تا به آن برسد و با آن همانیده شود، و وقتی از آن همانیدگی به جای زندگی، درد می‌گیرد و ناکام می‌شود به ناامیدی و سرخوردگی می‌رسد و می‌لنگد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۶

شمع نه، تا پیشوای خود کند

نیم‌شمعی نه، که نوری گد کند

*گد: گدایی، در یوزگی. در اینجا به معنی اکتساب و اقتباس است.

آن انسان نادان، به دلیل دوری از شمع وجود انسان‌های عاقل چون مولانا از نور درون بهره‌ای ندارد که آن را راهنمای خود کند. و چون فضا را باز نکرده و ذهنش از صد من آهن همانیدگی سنگین است حتی یک نیم‌شمع نیز همراه ندارد که نوری برای حرکت از آن بگیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نَبود در ضلالت تُرک تاز

*ضلالت: گمراهی

شرط زنده شدن به خدا و زندگی، این است که انسان فضا را باز کند، تسلیم باشد و از درونش نور و عقل بگیرد. نه این که فضا بندی کند و از من ذهنی با مرکز جسمی راهنمایی بخواهد و راه زیاد و طولانی برود. در گمراهی من ذهنی تاخت و تاز کردن هیچ سودی نمی بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۴

من نجویم زین سپس راهِ اثیر

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

*اثیر: آسمان، گره آتش که بالای گره هواست؛ در این جا مراد هشیاری جسمی است.

بنابراین من راه ذهن را که پر از آتش و درد است انتخاب نمی کنم و فقط انسان عاقل یا پیر راه دان مانند مولانا را انتخاب می نمایم، تنها همان را.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۰

کار و باری که ندارد پا و سر

ترک کن، هی پیرِ خَر، ای پیرِ خَر



ای انسان، کاروباری را که براساس من ذهنی است و سروتهی ندارد و فایده‌ای نمی‌دهد رها کن. ای کسی که آن قدر در ذهن مانده‌ای که پیر شده‌ای و هنوز هم متوجه نیستی، برو و پیر راه‌دان را پیدا کن و راهنمایی از او بخواه.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۱

غیر پیر، استاد و سرلشکر مباد

پیر گردون نی، ولی پیر رشاد

* پیر گردون: شخصی که با گذر روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیر تقویمی

* رشاد: هدایت

غیر از پیر هدایت‌گر، استاد و پیشوایی برای انسان‌ها نباشد، اما منظور از پیر کسی نیست که با گذر روزگار سالمند شده باشد بلکه پیر راهنما و هدایت‌کننده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْکُروا الله کار هر اوباش نیست

ارْجعی بر پای هر قَلاش نیست

* قَلاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

خدا را زیاد یاد کردن که به معنی فضاگشایی لحظه به لحظه و زنده شدن به اوست، کار هر من‌ذهنی نیست. و برگشتن به سوی خدا در این لحظه با رضایت و تسلیم و فضاگشایی و به صورت هشیاری قائم به ذات کار هر حقه‌بازی نیست.



قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

اما تو ای انسان ناامید نشو. مثل فیل قوی باش یعنی از جنس زندگی شو و مرتب فضا را باز کن. اگر هم فیل یعنی از جنس زندگی نیستی و در نادانی مانده‌ای، سعی کن با فضاگشایی هشیاری جسمی را به هشیاری نظر تبدیل کرده و فیل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

آن بز کوهی دود که دام کو؟

چون بتازد، دامش افتد در گلو

بز کوهی که نماد من ذهنی است و فکر نمی‌کند به تله بیفتد می‌دود و با خود می‌گوید: در جهان دام کجا بود؟ ولی همین که بی‌خیال می‌تازد، دام همانیدگی‌ها گرفتارش می‌کند و اسیر می‌شود. [بنابراین باید مراقب بود و در فضای «اتَّقُوا» یا پرهیز قرار گرفت تا از دام همانیدگی‌ها رهایی یافت.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس یعنی آبروی من ذهنی را از سنگینی مانند صد من آهن کرده که او را اسیر می‌کند؛ و چه بسا آدم‌های نادان که من ذهنی دارند، دست‌وپایشان به بندِ ناپدید درونی بسته شده و به همین دلیل در ذهن از قسمتی به قسمت دیگر رفته و دور خودشان می‌گردند و نمی‌توانند از آن خارج شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه

مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

*حرّ: گرما، حرارت

*تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

*سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که در گرمای بیابان هرروز با جان‌کندن می‌رفتند و آخر روز به جایی که از آن حرکت کرده بودند می‌رسیدند و تغییری در حالشان ایجاد نمی‌شد، چهل سال است بر جای خودت مانده‌ای و در ذهن اسیری و تغییر نمی‌کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

*هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هرروز تا شب تندتند راه می‌روی، تندتند با ذهن فکر و عمل می‌کنی ولی نتیجه‌ای ندارد و در آخر می‌بینی باز در همان جای اول هستی. [زیرا عقل را از فضای گشوده‌شده نمی‌گیری و از تقلید می‌گیری آن هم تقلید از انسان‌های بی‌حاصلی که یک جو عقل ندارند].

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۱۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com